

نثر فارسی بعد از اسلام

اهداف کلی فصل

- ۱- آشنایی با آثار ادبی بعد از اسلام
- ۲- آشنایی با نویسندگان و اندیشمندان این دوره
- ۳- آشنایی با علل پیشرفت و یا انحطاط علوم و ادبیات
- ۴- آشنایی با شیوه‌ی نگارش و محتوای آثار این دوره

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام خود به چند دوره تقسیم می‌شود :
دوره‌ی اوّل : پس از انقراض ساسانیان تا نیمه‌ی اوّل قرن ششم
دوره‌ی دوم : از اواسط قرن ششم تا قرن هشتم
دوره‌ی سوم : از قرن هشتم تا قرن سیزدهم
دوره‌ی چهارم : از قرن سیزدهم تا امروز

نثر فارسی پس از انقراض ساسانیان تا نیمه‌ی اول قرن ششم

در پی انحطاط پادشاهی ساسانی در ایران زمینه‌ی پذیرش دین عدالت گستره‌ی چون اسلام مساعد شد و جسته گریخته توده‌ی مردم به قبول این دین راضی شدند، اما دولت مردانی که در مقابل استیلای اسلام مقاومت نشان می‌دادند جنگ‌های متعددی را علیه مسلمانان آغاز کردند که در تمام آن‌ها پیروزی با لشکریان اسلام بود که از آن جمله جنگ‌های ذات السلاسل (سال ۱۲هـ). جنگ جسر یل (سال ۱۳هـ). جنگ قادسیه (سال ۱۴هـ) و جنگ نهاوند (سال ۲۱هـ) را می‌توان نام برد. بعد از سال چهارم هجرت و پایان عصر خلفای راشدین که حکومت اسلامی به دست بنی‌امیه افتاد ایرانیان در همه‌ی عرصه‌ها تحقیر می‌شدند به گونه‌ای که امویان آن‌ها را جزو موالی یا بندگان به حساب می‌آوردند. بدین ترتیب نفاق و دو دستگی میان عرب و عجم و گاهی میان خود اعراب حادث شد و این ماجرا حدود یک قرن به طول انجامید. سرانجام ابومسلم خراسانی در مقابل حکومت مستبد و خودکامه‌ی بنی‌امیه قد علم کرد و با کمک عباسیان دولت اموی را منقرض ساخت و دولت عباسی تشکیل گردید. اما باز هم ایرانیان، به گونه‌ای دیگر، تحت سلطه بودند.

سلطه‌ای که جمعاً ۱۸۴ سال به طول انجامید و عموماً با قتل و شورش و هرج و مرج سپری شد. در این مدت حدود ۲۲ خلیفه اموی یا عباسی بر امپراتوری ایران حکومت کردند. در عین حال باید توجه داشت که در این دوران دانشمندان و اندیشمندان ایرانی با تدبیر و کاردانی خود توانستند در برابر خلفای عباسی نفوذ کرده و امور مملکتی را عهده‌دار شوند. سرانجام طاهریان در خراسان قیام کردند و به تسلط خلفای عباسی بر ایران پایان دادند و استقلال را به ایران بازگرداندند. از این زمان تا نیمه‌ی اول قرن ششم سلسله‌های ایرانی زیر پر کشور حکم راندند :

۱- طاهریان (۲۰۵ تا ۲۵۹) : در خراسان حکومت مستقلی تشکیل دادند.
 ۲- صفاریان (۲۵۳ تا ۲۹۱) : در سیستان، خراسان، فارس، کرمان، هرات، اهواز و بلخ حکومت کردند.

۳- سامانیان (۲۷۹ تا ۳۰۹) : در بخارا، ماوراءالنهر، خراسان، سیستان، طبرستان، ترکستان، ری و اصفهان تشکیل حکومت دادند.

۴- دیلمه‌ی آل بویه (۳۲۵ - ۴۴۸) : در زمان اقتدار خود بر فارس، کرمان، خوزستان،

همدان، ری، کردستان و اصفهان و نیز بر عراق عرب و موصل و بغداد حکومت کردند.
 ۵- دیالمه‌ی آل زیار (۳۶۱-۴۲۴): با اقتدار تمام در طبرستان، گرگان، قم، کاشان، اصفهان و عراق عجم حکومت کردند.

۶- غزنویان (۳۴۰-۵۶۴): پایتخت آن‌ها غزنین بود و بر افغانستان، سیستان، خراسان، عراق، کرمان، بلوچستان، زاهدان، ری و اصفهان و نیز مغرب هندوستان تسلط داشتند. البته از سال ۴۳۲ هجری ولایاتی از ایران از سلطه‌ی غزنویان جدا شد و به سلاجقه منتقل گردید.



از نظر تاریخ زبان و ادبیات فارسی باید گفت که طاهریان اصولاً به ادبیات ایران خدمت قابل ذکری انجام نداده‌اند بلکه مخالف نیز بودند. آن‌ها با صفاریان که مردمان جنگ‌جویی بودند همواره در کشمکش بودند. تنها می‌توان در این دوره از محمد بن و صیف سکری نخستین شاعر پارسی‌گوی ایران نام برد. اما سامانیان توجه زیادی به آداب و علوم ایرانیان از خود نشان دادند و شعرایی مانند رودکی، دقیقی و شهید بلخی را مجال هنرآفرینی و شاعری دادند. سامانیان نسبت به علوم

و ادبیات توجه کامل داشتند به‌طوری که می‌توان گفت اساس ادبیات قومی و ملی ایران در دوره‌ی سامانیان از نو مستحکم شده است.

بزرگ‌ترین نهضت علمی اسلامی در عهد بنی‌عباس (خصوصاً دوره‌ی مأمون الرشید) به‌وجود آمد و عامل آن نیز ایرانیان بودند. در آن سال‌ها پاره‌ای از ایرانیان، از جمله خاندان برامکه، که مناصب مهمی را عهده‌دار شده بودند کوشیدند تا تمدن ساسانی را در لباس اسلامی جلوه‌گر ساخته و آن را از

نو زنده کنند. با این حال، مبدأ تاریخ ادبی ایران را از عهد سلطان محمود غزنوی (۳۷۸-۴۲۱) آغاز می‌کنند و عهد غزنویان را دوره‌ی نهضت ادبی ایران و از دوره‌های مشعشع و برجسته در تاریخ ادب فارسی به‌شمار می‌آورند.

از بزرگ‌ترین شاعران، دانشمندان و نویسندگان عصر غزنویان می‌توان فردوسی، ابوریحان بیرونی، عنصری، فرخی، منوچهری دامغانی، مسعود سعد سلمان، سنایی غزنوی و ابوالمعالی شیرازی را نام برد.

البته در این دوران چهار تن از سلاطین ادب دوست به سلطنت می‌رسند که هر یک تأثیر فراوانی بر ادبیات آن دوره گذاشته‌اند.

— نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷)

— شمس‌المعالی قابوس وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳) صاحب قابوسنامه

— ناصرالدین سبکتگین (۳۶۶-۳۸۴)

— فخرالدوله بن رکن‌الدوله دیلمی (۳۶۶-۳۸۷)

همچنین در این دوران کتب علمی فراوانی تألیف یا ترجمه شد که هر یک از آن‌ها جایگاه ویژه‌ای را در تاریخ فرهنگی ایران به‌خود اختصاص داده‌اند. از آن جمله باید از تفسیر طبری و تاریخ طبری نام برد که توسط ابوجعفر محمد بن جریر طبری به انجام رسید و سپس تفسیر آن، توسط جمعی از علما به فارسی نیز ترجمه شد. همچنین کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی (تألیف ابوالمعالی نصراله منشی) مجمع‌النوادر یا چهار مقاله‌ی عروضی (تألیف نظامی عروضی سمرقندی، سیاست‌نامه، تاریخ بلعمی، مرزبان‌نامه، جوامع العلوم، تاریخ بیهقی و تذکرة الاولیا را باید نام برد.

- ۱- چه عواملی سبب شد که مردم ایران به دین اسلام گرویدند؟
- ۲- سه مورد از جنگ‌هایی را که در صدر اسلام بین ایران و اعراب رخ داد نام ببرید.
- ۳- در چه سالی حکومت به‌دست بنی‌امیه افتاد؟
- ۴- سردار ایرانی که در مقابل حکومت بنی‌امیه قد برافراشت و آن را منقرض کرد چه کسی بود؟
- ۵- سلسله‌های پادشاهی بعد از اسلام ایران را تا عصر غزنویان نام ببرید.
- ۶- نخستین شاعر پارسی‌گوی ایران که بود؟
- ۷- دو تن از شعرای دوره‌ی سامانی را نام ببرید.
- ۸- بزرگ‌ترین نهضت علمی که به نهضت ترجمه معروف است در زمان کدام خلیفه رخ داد؟
- ۹- مبدأ تاریخ ادبی ایران از کدام پادشاه شروع می‌شود؟
- ۱۰- چهار تن از سلاطین ادب دوست ایران را که خدمات شایانی به زبان فارسی کرده‌اند نام ببرید.

ترجمه‌ی تفسیر طبری



ترجمه‌ی تفسیر طبری ترجمه‌ی تفسیر جامع البیان فی تفسیر القرآن، تألیف محمد بن جریر طبری است که به فرمان منصور بن نوح سامانی و به همت گروهی از دانشمندان آن عصر به فارسی ترجمه شد. این ترجمه که در قرن چهارم هجری انجام گرفته، مشتمل بر لغات و مفردات فارسی و دارای نثری روان و ساده و زیباست. در زیر داستان ولادت موسی را از این کتاب می‌خوانیم.

داستان ولادت موسی

فرعون خوابی بدید و بر مهتران* و منجمان* عرضه کرد. ایشان گفتند که: «از بنی اسرائیل پسری آید که مملکت و پادشاهی تو بر دست او برود.» و این اسرائیلیان فرزندان یعقوب بودند و فرعون، آن بنی اسرائیلیان که به مصر اندر بودند همه از بندگان خویش گرفته بود و مرایشان را کار همی فرمود. و فرعون فرموده بود که هر آن پسری از بنی اسرائیلیان از مادر بیاید، اندر ساعت* او را بکشند. پس سالی چند همچنین همی کشتند.

پس قبطیان* پیش فرعون آمدند و گفتند که: «این بنی اسرائیل هیچ نمانند؛ از بهر آن که هر که پیر همی شود. همی میرد و آن چه می‌زایند تو همی فرمایی کشتن. پس ایشان همه سپری شوند* و ما

را هیچ کس نباشد که کاری کند.» پس فرعون بفرمود که: «اکنون یک سال همی کشید و یک سال مکشید تا نسلشان بنشود*».

پس دیگر سال که همی کشند، موسی علیه السلام از مادر بزاد. و مادرش می ترسید که نباید او را* بکشند. و خدای - عزوجل - در دل او، او کند* که مر او را شیر بدهد و به رود نیل افکند و خدای - عزوجل - او را بدو باز دهد. چنان که گفت: «ما وحی کردیم سوی مادر موسی که او را شیر ده، و اگر می ترسی که او را بکشند، تو او را به دریا افکن.» مردی بود آن جا نام او خریل درودگر. خریل گفت که: «نیک می گویی، من او را تابوتی بسازم» و او را اندر آن تابوت خوابانیده و سر آن تابوت به قیر و رصاص* محکم گردانید و برد و به رود نیل انداخت.

و مر موسی را خواهری بود بزرگ، نام او مریم بود. و مادرش برفت و آن خواهر موسی را بفرستاد و گفت: «بر کناره ی آب می رو و نگاه همی کن تا آن تابوت برادرت خود کجا افتد.» پس آن خواهرش بر کناره ی رود همی برفت و نگاه همی کرد که آن تابوت خود به کجا افتد.

و کوشک* فرعون بر کناره ی رود بود. و بر آن کناره ی رود که کوشک بود درختان بسیار بود و آن تابوت بدان میان درختان اندر بمانده بود. و کنیزکان فرعون بر آن بام کوشک ایستاده بودند و چون نگاه کردند تابوتی را دیدند که در میان آن درختان بمانده بود. از آن بالا فرود آمدند و مردم در آن آب فرستادند تا آن تابوت را برداشتند و بیرون آوردند. و ایشان برداشتند و پیش ایسیه* زن فرعون بردند و پیش او نهادند. ایسیه خواست که آن را بگشاید، پس گفت که: «من او را بی فرعون نتوانم گشادن. باشد* که اندر این جا جواهرها باشد و این از دست غواصان بجسته باشد.» پس بفرستاد و فرعون را بخواند و فرعون بیامد و پیش او آن تابوت را بگشادند و کودکی را دیدند در آن حال خفته، صورتی سخت پاکیزه.

پس فرعون گفت که: «من این کودک را بکشم که این آن کودک است که منجمان گفته اند.» پس ایسیه گفت که: «از کشتن او چه آید؟ این را مکش تا من این را بدارم، باشد که ما را از او منفعتی باشد یا به فرزندی گیریم این را.» فرعون گفت که: «نه، که این دشمن من است و من او را بکشم.» پس ایسیه فرعون را گفت که: «این را به من ده و مرا ببخش.» فرعون او را به ایسیه بخشید.

پس ایسیه گفت که: «دایه ای را طلب کنید تا این را شیر دهد.» و هر دایه که می آوردند موسی شیر از هیچ دایه بنمی ستد. و مریم خواهر موسی بر در کوشک فرعون ایستاد بود. و مردمان همی گفتند که: «آن کودک شیر هیچ دایه بنمی ستاند.» پس این مریم خواهر موسی گفت: «من شما را راه نمایم بر گروهی که مر این کودک را دایگانی کنند و او را نیکو بدارند.» و مردم این حدیث خواهر موسی مر ایسیه را بگفتند و ایسیه او را پیش خواند. گفت: «برو و او را پیش من آر.» مریم باز گشت و پیش مادر

موسی آمد و احوال بگفت و بگفت که: «اکنون دایه‌ای طلب می‌کنند و او شیر هیچ دایگان بنمی‌ستاند.» آن گه مادر موسی برخاست و به خانه‌ی فرعون رفت. و موسی را بدو دادند. و هم آن گاه چون شیر مادر دید حالی* باز خورد. پس ایسیه او را گفت که: «ای زن، تو این جایگاه پیش ما باز ایست و این کودک را شیر ده که تا تو را تیمار داریم و نیکو داریم.» مادر موسی گفت که: «من شوهر دارم و کودکان بسیار دارم و ایشان و آن‌جا را رها نتوانم کرد. اگر خواهی من او را به خانه‌ی خود برم و می‌پرورم و تیمارش همی‌دارم. هر به پنج روز او را پیش تو می‌آورم تا او را می‌بینی.» پس ایسیه گفت که: «روا باشد.»

پس ایسیه موسی به مادر خود باز داد و هر چه او را به کار بایست از نعمت و خواسته و لباس همه او را بداد و مادر موسی فرزند خود را برگرفت و با مال و نعمت فراوان به خانه‌ی خود باز شد. و آن روز اول او را به رود انداخت و دیگر روز به آن همه نعمت و خواسته او را به خانه باز آورد. و هر به پنج روزی او را برگرفته و پیش ایسیه بردی، تا موسی پنج ساله گشت.



مجسمه‌ی ابوالهول و هرمی از اهرام مصر

تاریخ بلعمی

تاریخ بلعمی ترجمه و اقتباسی است از تاریخ الرسل و الملوك، مشهور به تاریخ طبری، نوشته محمد بن جریر طبری. این کتاب به وسیله ابوعلی بلعمی وزیر دانشمند سامانیان به فارسی ترجمه شده است.

تاریخ بلعمی از مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری لغت عربی بیش‌تری دارد. در این کتاب سجع و موازنه و مترادفات بیش‌تری به کار رفته است.

اینک نمونه‌ای از نثر تاریخ بلعمی

پس چون ماهی چند برآمد و بهرام به مملکت همی بود، هرمز را پسری بود خُرد. نام وی شهریار. بهرام ملک خویش را دعوی نکرد؛ گفت: من این ملک بر شهریار بن هرمز همی نگاه دارم تا وی بزرگ شود، آن‌گاه به وی سپارم. پس چون سه ماه بگذشت، یک شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند و حدیث کردند. بندوی گفت که من یقین دارم که این ملک بر بهرام نیاید، و راست نه ایستد، که وی ستمکار است و نخوت* بسیار گرفته است و خدای عزوجل داد پرویز از وی بستاند. بهرام سیاوشان گفت: من نیز دامن، آن که تو دانی و خدای او را عقوبت کند. و من امیدوارم کی اگر خدای مرا نیرو دهد تا آن کار بکنم (...). بندوی گفت: «چه نیت داری؟» گفتا: «نیت آن کی روزی میدان بایستم به بهانه‌ی چوگان زدن، و چون بهرام بیرون آید از کوشک، من او را بکشم و پرویز را باز آرم و به ملک نشانم» بندوی گفت «پس این کار کی خواهی کردن؟» گفت «هرگاه کی وقت باشد و راه یابم.» گفتا «فردا وقت است.» گفتا «راست گویی؟» و بر این بنهادند کی این کار فردا راست کنند. دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره اندر پوشید و بر زبر زره صدره‌ی چوگانی اندر پوشید و چوگان برگرفت کی به میدان شود. بندوی گفت: «اگر این کار را خواهی کردن نخست بند از من بردار و اسب و سلاح به من ده کی من تو را به کار آیم اگر کار افتد.» بهرام بند از وی برداشت و اسب و سلاح دادش و خود بر نشست و برفت با چوگان. بندوی به خانه‌ی بهرام سیاوشان اندر همی بود، و خواهرزاده‌ی بهرام شوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن کس فرستاد سوی بهرام شوبین که «شوی من امروز جامه‌ی چوگان زدن اندر پوشید و با چوگان بیرون شد و به زیر صدره اندر زره دارد، ندانم این چیست؟ خویشتن را از وی بر حذر دار...» بهرام شوبین بترسید. پنداشت که بهرام سیاوشان را همه‌ی سپاه بیعت کردند بر کشتن وی. بر نشست و چوگان به دست گرفت و بر در میدان بایستاد و هر که به وی برگذشت چوگانی بر پشت وی زد نرم نرم. با هیچ کس زره نیافت. دانست که این تدبیر وی

تنها ساخته است. شمشیر بر میان داشت. چون بهرام سیاوشان اندر آمد چوگان بر پشت وی زد. آواز زره آمد. گفت هی! به میدان و چوگان زدن زره چرا داری؟ «شمشیر بزد و سرش بینداخت! چون خبر بهرام سیاوشان سوی بندوی شد کی وی را کشتند بر اسب برتشت و برفت و به آذربایگان شد. و بهرام دیگر روز بندوی را طلب کرد. گفتند: «بگریخت.» بهرام دریغ بسیار خورد به ناکشتن او.

خودآزمایی

- ۱- تفسیر طبری در زمان کدام پادشاه به زبان فارسی ترجمه شد؟
- ۲- فرعون قوم بنی اسرائیل را به چه کاری وامی داشت؟
- ۳- قبطیان در مورد کارگران بنی اسرائیل به فرعون چه پیشنهادی کردند؟
- ۴- مادر موسی به دستور چه کسی موسی را به آب نیل سپرد؟
- ۵- در جمله‌ی «این را به من ده و مرا ببخش» به چه معنی آمده است؟
- ۶- در قسمتی از تاریخ بلعمی که در این کتاب آمده است بندوی چه نقشه‌ای کشید؟
- ۷- برخورد بهرام چوین و بهرام سیاوشان در میدان چوگان بازی را برای دوستان خود بازسازی کنید.

تاریخ بیهقی

ابوالفضل محمدبن حسین کاتب بیهقی نوزده سال منشی دیوان رسایل غزنویان بود و تاریخ عمومی جامعی درباره‌ی دنیای معلوم خود نوشته که به گفته‌ی بعضی سی جلد بوده است که آن‌چه از آن در دست است تنها وقایع مربوط به عهد سلطان مسعود غزنوی است که به تاریخ مسعودی و یا تاریخ بیهقی معروف است. تاریخ بیهقی در ذکر صحیح وقایع و روشنی زبان یکی از بهترین آثار نثر فارسی محسوب می‌گردد. بیهقی نوشتن این تاریخ را در سال ۴۵۶ ه.ق. آغاز کرده و در سال ۴۷۰ به اتمام رسانیده است.

قاضی بُست

روز دوشنبه هفتم صفر (۴۲۸ ه.ق.) امیر، شبگیر* بر نشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان. و خوردنی بردند و صید بسیار به دست آمد، که تا چاشتگاه* به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شرع‌ها* زده بودند. نان بخوردند و بسیار نشاط رفت. از قضایای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگ‌تر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افکندند و شرع‌ای بروی کشیدند و وی آن‌جا رفت با دو ندیم و غلامی و سلاح‌دار. و ندیمان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشست و دریدن گرفت: آن‌گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز* و غریو* برخاست. امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر بدو نزدیک بودند. ایشان در جستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند. و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد*، چنان‌که یک دوال* پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد عزّ ذکره* رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی بدن بسیاری تیره شد. و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانه‌ی رود رسانیدند. و امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید، و تر و تباه شده بود. و بر نشست و به زودی به کوشک آمد. و روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر را تب گرفت، تب سوزان و سرسامی افتاد چنان‌که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان مگر از اطباء و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن

را و دل‌ها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود؟

آغاجی خادم گفت: «ای ابوالفضل! تو را امیر می‌خواند.» پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیاری شاخه‌ها نهاده و طاس‌های بزرگ یخ بر زبر آن. و امیر را یافتیم آن‌جا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی* بر تن و مخنقه* در گردن. عقدی* همه کافور، و بوالعلاء طبیب آن‌جا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز بار داده آید، که علت و تب، تمامی زایل* شد.» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور.» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما رضی‌الله عنه از غزو* هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال‌تر مال‌هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد، از این فرماییم. و می‌شنویم که قاضی بست - بوالحسن بولانی - و پسرش - بوبکر - سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی* دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراخ‌تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند، این سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها باوی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید. بسیار دعا کرد و گفت: پذیرفتم و باز دادم؛ که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است؛ حساب این نتوانم داد. و نگویم که مرا سخت در بایست نیست، اما چون بدان چه دارم و اندک است قانعم، وزر و وبال این چه به کار آید؟ بونصر گفت: ای سبحان الله. زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین (القائم یا مرالله) می‌روا دارد ستدن آن قاضی همی نستاند؟! گفت: «زندگانی خداوند دراز باد. حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه‌ها بوده است و من نبوده‌ام. و بر من پوشیده است که آن غزوه‌ها به طریق سنت مصطفی است علیه السلام یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده‌ی این نشوم.» گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.» گفت: «من هیچ مستحق نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد!..» علی ای حال* من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام. و اگر وی را یک روز دیده بودمی واحوال و عادات وی بدانستم واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم، پس چه جای آن که

سال‌ها دیده‌ام! و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد! و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطام* دنیا، حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «اللّه! بزرگا که شما دو تن‌اید.» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز رقعتی نشست به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

کیمیای سعادت

از دیگر کتب قابل بحث در این عصر کتاب معروف «کیمیای سعادت» نوشته‌ی امام محمد غزالی توسی (۴۵۰ تا ۵۰۵ ه.ق) دانشمند معروف ایرانی است. این کتاب ترجمه و خلاصه‌ای است از کتاب احیاء العلوم الدین. امام محمد غزالی بیش از صد جلد کتاب و رساله، (به فارسی و عربی) نوشته که مهم‌ترین آن به فارسی کیمیای سعادت است که دارای ثری سلیس و ساده است. موضوع این کتاب بیان راه رستگاری در دنیا و شیوه‌ی تفکر غزالی در این کتاب، سیرت متشرعان و صوفیان است. نمونه‌ای از آن را می‌خوانیم.

بدان که کلید معرفت خدای، عزوجل، معرفت نفس خویش است، و برای این گفته‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»*

در جمله هیچ چیز به تو از تو نزدیک‌تر نیست. چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم، و از باطن خود این قدرشناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، و چون خشم آید در کسی اقی؛ و همه‌ی ستوران با تو درین برابرند. پس تو را حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده‌ای و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه به چه کاری آمده‌ای و تو را برای چه آفریده‌اند، و سعادت تو چیست، و شقاوت تو چیست و در چیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددان، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است. تو از این جمله کدامی؟ و کدام است که آن حقیقت گوهر توست که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد؛ چه هر یکی را ازین غذایی دیگر است و سعادت دیگر است: غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گُشنی* کردن است. اما غذای ددان و سعادت ایشان دریدن و گُشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شَرّ انگیزتن و مکر و حیلتن است و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده‌ی جمال حضرت اُلوهیّت است؛ و آرز و خشم و صفات بهایم* و سباع* را با ایشان راه نیست. اگر تو فرشته‌گوهری در اصل خویش، جهد آن کن تا حضرت اُلوهیّت را بشناسی و خود را به مشاهده‌ی آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی. و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو از برای چه آفریده‌اند؟

ایشان را برای آن آفریده‌اند تا تو را اسیر کنند و به خدمت خویش برند و شب و روز سُخره* گیرند یا برای آن که تا تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که تو را فراپیش نهاده‌اند ایشان را سُخره‌گیری،

و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی، و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را به کار داری تا تخم سعادت خویش به معاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت به دست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش آوری؛ آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت اُلوهیت است و عبارت عوام از آن بهشت است.

پس جمله‌ی این معانی تو را دانستی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی، و هر که این نشناسد، نصیب وی از راه دین قشور* بود و از حقیقت و لب* دین محجوب بود.

اگر خواهی که خود را بشناسی بدان که تو را که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر که آن را تن گویند و وی را به چشم ظاهر می‌توان دید و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و جان و دل گویند و آن را به بصیرت باطن توان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید؛ و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آن است تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد. و چون حدیث دل کنیم بدان که آن حقیقت آدمی را می‌خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آن را به چشم ظاهر بتوان دید و هر چه آن را بدین چشم نتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند. و حقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است و همه‌ی اعضای تن لشکر وی‌اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت خدای، تعالی، و مشاهدت جمال حضرت وی صفت وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است. جهد کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است.

نکته

امام محمد غزالی را پرسیدند: چگونه به این پایه از علم رسیدی؟
گفت: هر چه ندانستم از پرسیدنش ننگ نداشتم.

سعدی

- ۱- نام دیگر تاریخ بیهقی چیست؟
- ۲- جملات زیر را معنی کنید «ندیمان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند» «هنر آن بود که کشتی‌های دیگر بدو نزدیک بودند»
- ۳- «حلال بی‌شبهت باشد» یعنی چه؟
- ۴- قاضی بُست چرا کیسه‌های زر اهدایی سلطان را باز پس فرستاد؟
- ۵- کتاب کیمیای سعادت نوشته‌ی چه کسی است؟
- ۶- به نظر امام محمد غزالی انسان دارای چه نوع صفاتی است؟ بیان کنید.
- ۷- امام محمد غزالی معتقد است که انسان را از «دو چیز آفریده‌اند» آن دو چیز کدام است؟

فهرست منابع

- ۱- بلعمی، محمدبن جریر؛ تاریخ طبری
- ۲- بیهقی، ابوالفضل؛ تاریخ بیهقی
- ۳- جمعی از علمای ماوراءالنهر؛ ترجمه و تفسیر طبری
- ۴- ذوالفقاری، حسن؛ زبان و ادبیات فارسی عمومی
- ۵- غزالی، محمد؛ کیمیای سعادت
- ۶- فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ سخن و سخنوران
- ۷- کشاورز، کریم؛ هزار سال نثر پارسی
- ۸- همایی، جلال‌الدین؛ تاریخ ادبیات